

در تاریخ ۲۵ مرداد ماه، در ساعت ۱۶ بعد از ظهر، سقوط قطعه سنگی به ابعاد ۳۰cm*۶۰*۶۰، و برخورد آن با سر کوهنوردی به نام جهانگیر آقاجانی، در ارتفاع ۴۷۰۰ متری در مسیر غربی قله دماوند، موجب مرگ آنی وی شد. جسد آن مرحوم توسط چند نفر از کوهنوردانی که در حال بازگشت از قله بودند، در محل تثبیت و نشان‌گذاری شد. صبح روز بعد، گروهی از کوهنوردان حاضر در پناهگاه سیمرغ، به محل حادثه صعود کرده و پس از نزدیک به ۵ ساعت تلاش، جسد آن مرحوم را به پناهگاه منتقل کردند، که در نهایت با هماهنگی پایگاه کلانتری رینه، به سرپرست تیم وی تحویل و با قاطر به پایین منتقل شد. قبل از هر چیز به خانواده آن مرحوم تسلیت عرض می‌کنم.

آنچه مرا به نگارش این سطور واداشت، نه خبررسانی و شرح حادثه، که تحلیلی از عکس‌العمل کوهنوردان حاضر در منطقه است. گرچه فوت آنی آن مرحوم، نیاز به هرگونه امدادرسانی را منتفی ساخت، اما نکته‌ای که از همان لحظه‌های اولیه در ذهنم شکل گرفت، این بود که **اگر در شرایط مشابه، نجات فرد به شدت آسیب دیده با انجام عملیات امداد و نجات (با همه ویژگیهای آن) امکانپذیر بود، چیزی جز شرمندگی بسیار و اما و اگرها برای نوشتن نداشتیم.**

تلاش من در این نوشتار اینست که "عملکردها" را گزارش و تحلیل کنم نه اشخاص، گروهها و باشگاهها. به همین دلیل از نامها، بخصوص در مواردی که عملکردشان قابل تامل است، استفاده نخواهم کرد، تا اگر بحث و تبادل نظری شکل گرفت، در مورد عملکردها بوده و نتیجه آن، درسها (Lesson Learned) و تجربه‌هایی برای همه ما باشد. نه آنکه مثل موارد متعدد، سیکل معیوب «اتهام - دفاع - توجیه - توهین - ...» شکل بگیرد که حاصلی جز تشویش ذهن بازماندگان قربانیان و البته تسویه حسابها و عقده‌گشایی‌های بگذریم.

ساعت ۱۳:۳۰ به پناهگاه سیمرغ رسیدیم. آنقدر شلوغ بود که با خوش‌شانسی توانستیم جای مناسبی برای برپا کردن چادر پیدا کنیم. حداقل ۲۰۰ نفر در منطقه بودند. و مسیر فرود نیز نسبتا شلوغ بود. حدود ساعت ۱۶ کوهنوردی عضو یکی از باشگاههای کوهنوردی تهران دوان دوان از بالا به پناهگاه رسید و فریاد می‌زد: "در ارتفاع ۵۰۰۰ متری، فردی در اثر سقوط سنگ زخمی شده، یکی بره پایین آمبولانس یا هلیکوپتر خبر کنه..." متاسفانه امکان تماس با موبایل از پناهگاه مطلقا وجود نداشت. خودم را به او رساندم و تا جزئیات بیشتری بپرسم. خبر را بوسیله بیسیم از هم‌تیمی‌هایش که در ارتفاع بالاتر درحال فرود بودند، گرفته بود و متاسفانه در همین حد^۱. اینکه مصدوم در چه وضعیتی است، چند نفر در کنار او هستند، با چه امکاناتی، چه اقداماتی کرده‌اند و ... مشخص نبود.



^۱ کلیه اعداد تقریبی و بنا بر مشاهدات و اظهارات شاهدان است.

^۲ واژه‌ای شناخته شده در ادبیات مدیریت که حاصل مستندسازی، تحلیل و نتیجه‌گیری از یک رخداد است، با هدف جلوگیری از تکرار اشتباهات، برطرف ساختن نقاط ضعف و تقویت نقاط قوت.

^۳ نحوه اطلاع‌رسانی اعضای این باشگاه که شاهد حادثه بودند، غیرحرفه‌ای و تعجب‌آور بود. حداقل از این دوستان انتظار می‌رفت که در یک پیام روشن، ارتفاع و مکان حادثه، میزان جراحات یا فوت و ... را اعلام کنند تا کوهنوردان مستقر در پناهگاه، حدودیکساعت و نیم در بلا تکلیفی نمانند.

از او خواستم تا این سوالات را از هم تیمی‌هایش بپرسد. بیسیمشان را خاموش کرده بودند. خبر دهان به دهان می‌چرخید اما همه فقط شنونده یا گوینده خبر بودند. کمی بعد فردی دیگر رسید و خبر آورد که پای کوهنوردی در اثر برخورد سنگ آسیب دیده اما سرپایی مداوا شده و با کمک در حال فرود است. خیال همه راحت شد که مشکل حادی وجود ندارد.^۱ بعد از مدتی فردی دیگر به پناهگاه رسید و خبر حادثه اول را مجدداً تایید کرد. متأسفانه هیچ اطلاع دقیقی از وضعیت مصدوم نداشتیم. آیا با امداد سرپایی و کمک سایر کوهنوردان میتوانست خود را به پناهگاه برساند؟(در این زمان لااقل ۵۰ نفر در حال بازگشت از قله بودند.) آیا باید تیمی تشکیل می‌دادیم و بسرعت خود را به وی می‌رساندیم؟ آیا...؟! مدتی بعد (حدوداً ساعت ۱۷:۳۰) ظاهراً "گروهی دیگر به محل حادثه می‌رسند که بیسیم داشته و با پناهگاه ارتباط برقرار کردند. خودم را به کنار فردی که بیسیم به دست داشت رساندم. شاید ۲-۳ دقیقه در حال صحبت بودند اما باز هم هیچکدام از اطلاعات فوق منتقل نشد. ضمن آنکه اشاره کرد که باتری بیسیم بالا در حال اتمام است. " ... سنگ به سرش برخورد کرده و خونریزی دارد..." از اینکه الفبای مکالمه با بیسیم رعایت نمی‌شد کمی عصبی شدم. واقعیت ناراحت‌کننده‌ای در این لحظات به چشم می‌آمد، علی‌رغم حضور تیمهایی از دو باشگاه بزرگ کوهنوردی از تهران، و گروههای ریز و درشت دیگر، غیر از عده معدودی، ظاهراً "دیگران یا در جریان وضعیت نبودند یا ترجیح می‌دادند در جریان قرار نگیرند. منتظر بودم یکی از کوهنوردان با تجربه و آموزش دیده از یکی از این تیمها بیاید و بیسیم را از دست آن هم‌نورد عزیز اما کم اطلاع بگیرد، بالاخره طاقت نیاوردم و بیسیم را از او گرفتم. خودش هم انگار فهمید. هنوز کلمه‌ای نگفته بودم که فردی از داخل پناهگاه بیرون آمد و گفت که پزشک است. بیسیم را به او دادم تا وضعیت مصدوم را روشن کند:

"...سلام...من ا... پزشک هستم و... اینجا همه جور ا... امکانات داریم...لوازم پانسمان...گاز استریل...!... لطفاً وضعیت بیمار را ...!...از نظر علائم حیاتی...!...نبض،...هشیاری ...!...تشریح کنید تا ...!...بهتون بگم چکار کنید..."

بیان این جملات که همه آنرا به یاد ندارم، بیش از یک دقیقه طول کشید و در پایان جواب شنید:

"...واضح نبود دوباره تکرار کنید...بیسیم را به دهنتان نچسبانید..."

می‌خواستم سرم را به دیوار پناهگاه بکوبم !!!

"...علائم حیاتی...سطح هشیاری مصدوم را اعلام کنید..."

"...علائم حیاتی ندارد... سرش شکافته شده...خون و شیره خارج شده... درجا فوت کرده..."

بیسیم را به من داد و داخل پناهگاه رفت. پرسیدم:

"چه کسی تشخیص فوت داده؟"

"پزشک تشخیص فوت داده"

"موقعیت جسد را اعلام کنید"^۲

^۱ بی تفاوتی اکثر کوهنوردان نسبت به موضوع برای اینکه درگیر عملیات امداد نشوند کاملاً مشهود بود.

^۲ باور کنید تا این لحظه واقعا "مشخص نبود!

"خودتونو معرفی کنید"

"عالمی هستم"

"احمدیان هستم... حدود ۵۰۰۰"

"لطفا ببینید مدارک شناسایی همراه داره و اسمشو اعلام کنید"

"...بله... جهانگیر آقاجانی..."

در این لحظه دو نفر که جلوی در پناهگاه بودند، به سرشون زدند. تیم گروه فتح قزوین که ۳ نفری صعود می- کردند و در حین صعود از هم‌نوردشون که ظاهرا از صعود منصرف شده جلو می‌افتند. در بازگشت هم ارزش سبقت می- گیرند و به پناهگاه می‌رسند. گفتند کیف، مدارک و سویچ ماشین پیش اونه

"لطفا ببینید کیف، مدارک، موبایل و سویچ ماشینو میتونید پیدا کنید"

"بله بر میداریم"

"لطفا جسد رو تا حد امکان بیوشونید، تثبیت و محل رو علامت گذاری کنید"

"علامت گذاری یعنی چی؟"

"علامت بگذارید که از فاصله ۵۰-۶۰ متری محل قابل تشخیص باشه"

"بسیار خوب تمام"

"تمام"

کم کم عده بیشتری جمع شدن و تز و نظریه دادن‌ها شروع شد^۱:

"...آخه چرا همدیگه رو ول کردید؟... پاشین برین بالا جنازه رو بیارید... یکی بره هلیکوپتر خبر کنه... بابا هلیکوپتر برا آدم زنده هم بلند نمیشه بیاد اینجا... این تیمهایی که میرن پایین زنگ بزنن فدراسیون نیرو بفرسته... بابا اونا تا پول نگیرن تیم تشکیل نمی‌دن... به هلال احمر خبر بدن... اونا که تا همین پناهگاه هم نمیان، برن از ۵۰۰۰ جنازه بیارن... خودمون باید بریم بیاریمش... آقا کیا میان همین الان بریم بالا... بابا تا برسیم بالای سرش شب شده... آخه حیوونا ... بابا تو اون ارتفاع حیوون کجا بود... آقا پایین آوردنش تا پناهگاه حائل ۵-۶ ساعت کاره فردا صبح میریم میاریمش... گرفتاری داره باید پزشک قانونی بیاد مرگو تایید کنه... آخه کدوم... میاد ۵۰۰۰ متری... اصلا به جسد نباید دست زد... یکی بره پایین اجازه بگیره... بهتره ببریمش بالا و از مسیر جنوبی ببریم پایین... .."

^۱ این فقط احساسه البته بر پایه مشاهدات، اما امیدوارم که غلط باشه: تا زمانیکه خبر فوت اعلام نشده بود و ممکن بود که لازم بشه همون موقع تیمی برای امداد تشکیل بشه و بره بالا، غیر از چند نفر بقیه انگار اونجا نبودن و خبری هم نداشتن و سرشون به کار خودشون بود. اما خبر فوت که اومد انگار نگرانی خیلی‌ها رفع شد و جلو اومدنو طرح می‌دادن.

این یکی خیلی جالب بود! یکی از اعضای تیم باشگاه...رو به سرپرست تیم فتح قزوین (آقای ابراهیم سمیع‌زاده):

"...آقا اصلا نگید با تیم شما بوده ... بگید تنها اومده براتون دردرس میشه در گروهتونو می‌بندن..."

و یه عضو دیگه همون تیم: " ...نه هرچی شده عین واقعیت رو بگید ...صداقت..."

و ایشان در جواب: " ...عجب غلطی کردیم اومدیم..."

بالاخره قرار شد صورتجلسه حادثه نوشته بشه و اونهایی که از نزدیک حادثه رو دیدن امضا کنن و بنویسیم که فردا تیمی از کوهنوردان میرن و جسد رو به پناهگاه انتقال می‌دن تا مشکل قانونی پیش نیاد. هم‌تیمی‌های اون مرحوم روحیه‌شون رو کاملا از دست داده بودند و خودشون می‌گفتن که فکرشون کار نمیکنه. ارتباط بیسیم با بالا هم دیگه قطع بود.

چند نفر اصرار داشتن که همون موقع برای انتقال جسد بریم بالا و چند نفر دیگه از جمله خودم متقاعدشون کردیم که انتقال جسد کار یکی‌دو ساعت نیست و فردا اینکارو بکنیم. یکی از کوهنوردانی که تازه از محل حادثه رسیده بود گفت که از محل جسد تا پناهگاه رو نیم‌ساعته اومده و ما می‌تونیم یک‌ونیم ساعته برسیم اونجا و جسد رو خوب بپوشونیم (مثلا داخل کیسه خواب) که سالم بمونه. بالاخره قرار شد اینکارو انجام بدیم، اما انتقال جسد فردا انجام بشه. صورتجلسه در حال امضاء شدن بود. از سرپرست یکی از تیمها که قصد پایین رفتن داشتند، خواهش کردم که وقتی رسید پایین، از طرف من به مصطفی لاریجانی پیغام بده که فردا برای حمل جنازه از پناهگاه به پارکینگ یه قاطر بفرسته بالا. از آقای سمیع‌زاده، یه کیسه‌خواب و یه پتوی قرمز برای علامت‌گذاری گرفتیم و حرکت کردیم. ساعت ۱۸:۳۰ بود. حدود ۴۵ دقیقه که بالا رفتیم، به آقای احمدیان رسیدیم که در حال فرود بود. گفت که حداقل دوساعت و نیم دیگه راه هست و جسد رو خوب پوشونده، سنگ‌چین کرده و نیازی به رفتن ما نیست. به پناهگاه برگشتیم. در مسیر برگشت هرچه سعی کردم با موبایل تماسی بگیرم موفق نشدم. کیسه خواب و پتو رو به آقای سمیع‌زاده پس دادم. کنار پناهگاه همچنان یه عده جمع بودن گفتگوهای مشابه ادامه داشت...اما متأسفانه هیچکس حاضر نبود مسولیت قبول کنه و یه تیم برای انتقال جسد تشکیل بده حتی با صدای بلند بگه بابا کی میاد کی نمیداد؟ یکی به من گفت برو به همه اعلام کن فردا صبح میریم. گفتم یکی مسوول عملیات بشه، چشم. جوابی نشدیدم. (با وجود اونهمه کوهنورد با تجربه که بعضی‌هاشونو می‌شناختم واقعا روم نشد بگم آقایون من مسوول اینکار می‌شم).^۱

کم کم همه پراکنده شدند بالاخره یکی از کوهنوردان گفت: "گروه بانک کشاورزی فردا ساعت ۳:۳۰ برای انتقال جسد حرکت می‌کنن. هرکس دیگه هم که داوطلبه بیاد" رستم جلوی چادرشون و گفتم که منم هستم. پرسیدم کی مسئوله؟ گفتند هیچکی. گفتم کسی لیست تجهیزات تهیه کرده و چک میشه که وسایلی که لازم داریم بالا بیاد؟ گفتند به همه گفتیم طناب انفرادی بیارن بالا. گفتم آخه اینجوری که نمیشه، نریم بالا ببینیم وسایل ناقصه. خوشبختانه اواخر شب هماهنگی‌های لازم انجام شد و یه زنبه (وسيله حمل مصالح) هم برای حمل جسد پیدا کردن.

از ساعت ۲:۳۰ سر و صدای تیمهایی صعود می‌کردند نگذاشت بخوابیم. ساعت ۳:۱۵ صبح از چادر اومدم بیرون اما هنوز همه حاضر نبودن. حدود ساعت ۴ حرکت کردیم. ۲۲ نفر بودیم، اول خیلی خوشحال شدم اما بعد فهمیدم که

^۱ متأسفانه بعضی‌ها برایشون سخت بود صعود دماوند رو برای انتقال یک جسد از دست بدن! بقیه هم مردد که نکنه اینکار برایشون دردرس بشه. دردرسی که هیچکس هم نمیدونست چیه. امکان تماس با موبایل برای هماهنگی با نیروی انتظامی مطلقاً نبود. سعی کردیم القا کنیم که با این صورتجلسه که امضا شده، مشکلی پیش نیاد.

اکثرشون برای صعود قله دارن میا بالا. ساعت تقریبا" ۷ بود که به محل جسد رسیدیم. ارتفاع حدود ۴۷۰۰متر^۱ بود. اولین چیزی که به ذهنم رسید، اشتباه فاحش آن مرحوم در انتخاب محل استراحت بود. درست در خطالقعر دره که هر سنگی که از بالادست سقوط کند، از آن محل عبور می‌کند. بعد از کمی بحث و تعارف و در آخر گوشه و کنایه زدن، بالاخره ۸-۹ نفر از آن تیم جدا شدیم و بقیه به صعود ادامه دادند. (حتی چند نفر پیشنهاد دادند که بعد از صعود قله و در بازگشت جسد را منتقل کنیم!)

بعد از خواندن فاتحه، جسد را داخل کیسه خواب قرار دادیم و روی زنبه بسکت کردیم و کار انتقال را آغاز کردیم. خوشبختانه این مرحله از کار با سختی اما بخوبی انجام شد. بعد از حدود ۳ ساعت و نیم، به ارتفاع ۴۴۰۰متری رسیده بودیم. چند نفرمان بحدی خسته بودند که دیگر توان کمک نداشتند. از یکی از آنان خواسته شد به پناهگاه برود و درخواست کمک کند. همگی خسته شده بودیم. از دو تیم که درحال صعود بودند درخواست کمک کردیم که بی‌نتیجه بود. یکی از طنابچه‌های بسکت هم پاره شده بود. در مسیر صعود تیم بزرگ باشگاه آرش تهران در حال صعود بود. درخواست کمک کردیم، در ابتدا گفتند کسی نمی‌آید. درخواست طناب انفرادی کردیم. گفتند نداریم. اما بعد از چند دقیقه، ۴-۵ نفر از تیمشان جدا شدند و به سمت ما آمدند. از اینجا به بعد بیشتر زحمت حمل با این دوستان بود. کمی پایین‌تر، من هم بعلت خستگی و عدم کارایی از گروه جدا شدم به پناهگاه آمدم. چند نفر دیگر نیز برای کمک از پناهگاه بالا رفتند و حدود نیم ساعت بعد، با رساندن جنازه به پناهگاه کار به پایان رسید. گرچه هماهنگی برای آوردن قاطر بی‌نتیجه بود، خوشبختانه یکی از تیمهای صعودکننده در آنروز برای حمل بار خود به پناهگاه سیمرغ از عشایر ساکن در دشتهای غربی، قاطر اجاره کرده بودند. برای حمل جنازه با قاطرچی توافق شد. کمی بعد آقای سمیع‌زاده که شب قبل برای مطلع کردن نیروی انتظامی و خانواده آن مرحوم به پایین رفته بود، رسید. هماهنگی لازم با پاسگاه رینه را انجام داده‌بود و جنازه را تحویل گرفت و همراه قاطر پایین رفت.



^۱ توجه کنید به اطلاعات متناقضی از محل حادثه داشتیم: زیر شن اسکی قله، ۵۰۰۰متری، ۱/۵ ساعت بالای پناهگاه، ...

این حادثه و عملیات انجام شده پیچیدگی خاصی نداشت و بعلت فوت آنی آن مرحوم، اتفاقات رخ داده نیز تاثیر خاصی در نتیجه پایانی نداشت، بنابراین شاید اساساً نیازی به این قلم‌فرسایش نباشد. اما اگر فرض کنیم یکی از ما در همان نقطه مجروح شده و قادر به حرکت نیست و در صورت امداد رسانی بموقع جانش نجات می‌یابد، نکات قابل تاملی وجود دارد که توجه به آنها، ممکن است به نجات جان ما کمک کند. نکات ساده، تکراری و پیش پا افتاده‌ای که احساس می‌کنیم می‌دانیم اما...

۱. خبررسانی اولیه با اطمینان واجد صفت "غیر حرفه‌ای" است. مکان و زمان حادثه، شدت جراحات، زنده بودن یا نبودن، نیازمندیها و ... اطلاعاتی کلیدی است که باید سریع و دقیق منتقل شود تا برنامه‌ریزی بر مبنای اطلاعات دقیق امکان‌پذیر باشد. در این حادثه اطلاعات صحیح بعد از یکساعت و نیم منتقل شد. در مورد مکان حادثه نیز اطلاعات اساساً غلط بود.
۲. الفبای استفاده از بیسیم رعایت نمی‌شد. حفظ فاصله بیسیم از دهان، استفاده از کلمات و جملات کوتاه و صریح، حذف عبارات غیر ضروری و بعضاً مبهم از مکالمه و ...
۳. با کمال تاسف عدم تمایل کوهنوردان (بخصوص باتجربه‌ها!) به درگیر شدن با موضوع و احتمالاً عملیات امداد، پیش از دریافت خبر فوت مشهود بود. شاید ما هم در آینده تجربیاتی کسب کنیم و ...
۴. تردید کوهنوردان برای پذیرش مسئولیت و حتی شرکت در عملیات انتقال جسد بعلت نگرانی از گرفتاریهای قانونی، احیاناً لزوم پاسخگویی و ادای توضیحات در برابر راجع قانونی و در یک کلام: دردسر. علیرغم اینکه هیچکس به‌درستی نمی‌دانست که قانوناً چه باید کرد و آیا اساساً چیزی برای نگرانی وجود دارد یا نه، اما این واهمه، نوعی نیروی بازدارنده برای مسئولیت‌پذیری افراد بود. درست مثل مجروحان تصادفی که از بیم گرفتاریهای آن کمتر کسی به آنها کمک می‌کند. امیدوارم افراد مسئول این ابهام را برای کوهنوردان برطرف کنند.
۵. مسیر غربی دماوند در این تعطیلات پذیرای بیش از ۳۰۰ کوهنورد بود و جالب آنکه بسیاری از آنها برای فرار از شلوغی مسیرهای دیگر این جبهه را برای صعود انتخاب کردند. مسیر جنوبی و شمال شرقی نیز در این فصل هر هفته شاهد حضور چندصد نفر هستند. بعبارتی در این تعطیلات حدود ۱۰۰۰ نفر برای صعود به دماوند اقدام کردند. در هفته‌های دیگر تابستان نیز که فصل اقبال عمومی به دماوند است لااقل ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر در هر هفته برای صعود اقدام می‌کنند. انتظار اینکه مثلاً "مانند ارتفاعات آلپ، کمپهای اصلی مجهز، تیمهای امدادگر آموزش‌دیده و ورزیده، هلیکوپتر، سیستمهای ارتباطی کارآمد، سیستمهای سنجش و هشدار بهمن و غیره و غیره فراهم باشد، شاید خیلی آرمانی است. اما آیا برای پوشش شبکه موبایل در مسیرها هم کاری از مسئولین بر نمی‌آید تا برای اطلاع‌رسانی یک حادثه نیم‌روز تلف نشود؟ چاپ برشورهای ساده‌ای که نکات ایمنی، نقاط حادثه‌خیز و توصیه‌های متناسب هر مسیر را دربرگیرد چه؟ و دهها آيای دیگر. در این شرایط که برای حفظ جان افراد هیچ امکاناتی مهیا نیست، چگونه برای حفظ طبیعت فرهنگ‌سازی کنیم؟ این آمار صعود برای مسئولین ما هیچ معنا و مفهومی دارد؟ و تا کی ازین مسئول بشنویم که سازمانش بودجه لازم را ندارد و از دیگری که سازمانش مسئولیتی ندارد؟